

دُر سُچہ دری

در آن ادوار ، که بساتین صور و وجود ، بمیامن فلک بیکران ، و گنبد لاجوردین نشان ؛ کلاوہ هستی نقش می بست ؛ زنجیرہ زمان دستور تحول و تحرک را ، بسان منشور خدیو جهان بر سریر عنایت نهاد!

مرغزار ؛ حریر رنگین ، چمن و بوستان ؛ جامہ زمردین برتن کردند ، که این پدیده را در انسلاک دوران و گردش چرخ به بهاران مسمی نمودند.

آنگه ، که نسیم بتمهید شبنم و بلبل بتحسین نکہت گل ، در اولین تشعشعات زرفامی ، درین بزم نگارین خُلدانی ؛ گوئی یکی بادف ، و دیگری با چغانہ رامشگر فسحت رخسارہ شبنم و گل شدہ اند !

شر ، شر آب ہمنوا با ترنم بلبل و گل و غنچہ ، برای استرداد و استرجاع رھائی خود ، از فتراک برودت و کدورت زمستان سیہہ جبین ؛ در مقام عشاق ، خراسان و حجاز زمزمہ میکند!

نیسان بہاران ، کہ سلالہ حی را در بطن زمین و در قعر جهان ، بمانندہ تجانس الحان موزون و روان ، دانہ ، دانہ می افشاند ؛ اما میغ تند مست بطبع جوان با مہیب رعد و برق ، همچو غرش سیاہ مستان ، و آواز سرایان مکروہ این زمان ؛ نہجی ببمی رعد ، واری بزیری برق ؛ واژگونگی این نظم را در مخیلہ خود ارتسام میکند !

طرفہ تر از آن مفہوم ، کہ این فصل برازندہ است ، این راہی پژوہندہ است!

بہار کہ از فرزند ی برف و آب آید ، در موج شگوفانش صد غنچہ بشباب آید ؛ تموز چرا خوش است ؟ چون ؛ وارث این نسل خلف باشد ، کہ در تمانی ایامش لالہ و گل و سنبل ؛ مستغنی از خار بندی خس باشند !

مورچہ و ملخ و مور از دانہ ناگرفت دھقان و از ذخیرہ خدائگان بی نیاز باشند!

آژندبافان زرنگار و چهچه سرایان تلون لباس ؛ ار هجرت بدیار دیگران ، و از خورد و نوش در جک آنان ، که منزله از طعنه و تهدید نیست مبرا میشوند ! پس بهار نشأ هستی است ؛ چرا برما بهار نمی آید؟؟

متنی که در فوق از دیدگاه صاحب نظران و دانشوران با صفا عبور نمود ؛ دُرُسُجَةُ درِی در قالب نثر مسجع است ، پارینه ترین اثری که از این طرز نگارش در دست داریم، بقرن چهارم هجری تعلق دارد.

همین سجع بهاران را که ملاحظه فرمودید ؛ اگرچه همچو پسته همه مغز است ، همچو غنچه همه عطر است و همچو سرو همه راست و نغز است ؛ اما خود این نه شعر است و نه گوینده آن شاعر !!

بنحوی که تقاطع چهار قطعه خط نابرار ، را مربع نمیتوان نامید ، بهمین معنی ، هر ظرفی که در آتش پخته شد چینی نباشد و هر فلزی که از دل زمین برون آید نجیبه نشاید بود ؛ در نثر مسجع نیز ؛ مثر بر اینکه در قید بند ، ردیف و قافیه قرار دارد ؛ اما جوهر شعر ، یعنی وزن در کالبد آن ندیده ؛ لهذا این شعر نیست ؛ بلکه کلام بدیهه است ، که به عصاره بند ردیف و قافیه تنویر شده است !!

پیشینان سلف ما ، که پیرو ، و رهروان سُلک سالاران سره معرفت و دانش بودند ؛ از فرغانه تا سیستان و نیمروز ، و از دهلی تا کابل و نیشاپور ، پابند باین آئین و جوشیده درین تمکین ؛ آغاز و انجام سخن فرمودند ؛ پس در عصر ما این امکان در وهم کی میگنجد و این ناسپاسی قاموس و فرهنگ به میزان کجا سنجند ، که کلام و بیاناتی بخامی دیوار پخسه ئی ، بشرنگی نان فتیری ، بدرستی نمد و جعفری را ، که از وزن ، قافیه، بند و ردیف تهی و منزوی است ؛ اما آنرا :
« شعر نو » ، فاعل و مرتکب این هجو را «شاعر» میخوانند؟؟؟

جرگه از هیچمدانان روزگار از پی هم صف کشیده ، و « دُرِ درِی » را بگروگانی نزد بد سگالان نا مستعد برده اند ، جهت ابرای این جسارت، سفاهت و مدهانت؛ بخود منزلتی وارسته از فراخور خویش رانسبت میدهند؛ لهذا همدیگر را استاد ، علامه وگاهی هم نور هاتفی ، شأن سکندری و اعصای سروری ؛ مخاطب و مخطوب قرار میدهند؛ اما در حقیقت از باد قلندری و از دمامه دهل در مراسم ختنه سوری ارزش و اثر ادنا تر دارند!؛ چون وزن که معیر گردش زمین و پرکار کائنات و زمان است ، سامانه طیش قلب و انفاس هر زنده جانست و پایه سنگ سخن در فصاحت ،

بلاغت ، قافیه و بیان است ، آنرا نمی شناسند !!؛ حتی در محدوده وزن راه تصور وخیال را هم نزده اند!!

بله ؛ این گروه سخن عاری از وزن را شعر میخوانند ، در واقع به مقام ،جاه ، شکوه ،جلال و به عظمت ، نزهت و تربت سخن گویان سلف ما هتک حرمت و ادای اهانت مینمایند ؛ وقیح تر از آن اینکه ، به پهلوی کوبی این بزرگان ؛ خود را شاعر اعلام میکنند !

این مستاصلان عقل و اصل ، دربند تعلل و مسامحت ؛ از رنج آموزش و مشقت ریاض و پژوهش ، پهلوی تهی کرده ؛ لهذا وزن ،قافیه ، ردیف ،یعنی فصاحت و بلاغت را از کلام در آورده اند ، و سخن بداهه تر از بدیهه را و نازلتر از نزول ، همین محاوره معمول را شعر نو خطاب میکنند! . این جمعیت نقض و منافی این قول معروف را آبستن کردند؛ چون در نزد ایشان، نابرده رنج گنج میسر میگردد!!

گویا؛ هر پارسی نویسی قهرآ شاعر هم است !

در حقیقت لعل و سنگ را بجرم اینکه هردو از سینه کوه برخاسته اند ، در یک سبد انداخته و در عین رشته سفته میکنند ؛ اما نا واقف ازین نکته ، که سنگ چقدر جور زمین و فرسایش زمان دید تا که لعل شد ؛!؛ اگرچه هر لعل سنگ است ؛ اما هر سنگ لعل نیست ؛ این تباین را جواهری داند ، نه گلخن افروز حمام !!!

بزرگواری دربین مورد میفرماید :

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی — پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

انتها

عزیزانیکه درین بحث آنسو تر میخواهند بروند ؛ به نوشته این حقیر زیر عنوان «نگاهی مختصر بتاریخ قرون جدید و معاصر زبان پارسی » ، که در افغان جرمن انلاین نشر شده ، به آرشیف نویسندگان مراجعه بفرمایند!